



هوران

هفته نامه

یکشنبه ۳۱ خرداد ماه ۱۴۰۵ / سال اول / شماره ۳

هوران، خطی بی پایان تا ملکوت شهیدان

آن سوی شیشه‌های نیویورک و خیابان‌های داغ ضاحیه جنوبی بیروت



تصاویر تشییع صدها شهید در ضاحیه جنوبی بیروت، از یک خبر فراتر می‌رود و به تجربه‌ای انسانی در زندگی زنی در نیویورک تبدیل می‌شود. تماشایی که از یک قاب خبری آغاز می‌شود، در نهایت به یک تصمیم اخلاقی و شخصی ختم می‌گردد.

تصاویر تشییع شهدا در ضاحیه جنوبی بیروت، از یک گزارش خبری فراتر می‌رود و وارد زندگی زنی در نیویورک می‌شود. نگاهی که در ابتدا صرفاً تماشاگر است، در برابر تصویر یک کودک در میان جمعیت متوقف می‌شود و به تصمیمی دشوار می‌رسد.

باد عصرگاهی پرچم‌های زرد را در خیابان‌های ضاحیه جنوبی بیروت تکان می‌داد. جمعیت آرام و سنگین پیش می‌رفت و تابوت‌هایی بر دوش مردانی قرار داشت که سکوتشان از فریاد بلندتر بود. علی، خبرنگار جوان، دوربینش را پایین آورد و چند لحظه فقط نگاه کرد. کنار او پیرمردی دست نوه‌اش را گرفته بود و به جمعیت خیره مانده بود.

علی پرسید: «این صحنه‌ها تمام می‌شود؟» پیرمرد بدون اینکه نگاهش را از تابوت‌ها بردارد گفت: «تمام می‌شود اما در آدم‌ها نه.» هزاران کیلومتر دورتر، دانیلا در آپارتمانش در نیویورک پشت میز نشسته بود.

تصویر مراسم روی صفحه لپ‌تاپش باز بود. همکارش از کنار میز گذشت و گفت: «باز هم همان خبرها؟» دانیلا کوتاه جواب داد: «فقط نگاه می‌کنم.» اما این بار نگاهش از تصویر عبور نکرد. روی قاب مکث کرد. میان جمعیت، کودکی را دید که روی شانه مردی نشسته بود و به تابوت‌ها اشاره می‌کرد. چیزی در آن نگاه، او را متوقف کرد.

تلفنش لرزید. پیام از تل‌آویو بود: «فردا برمی‌گردی؟» پاسخی نداد. دوباره به تصویر برگشت. فقط همان کودک را دید. چند دقیقه بعد ایمیل کاری‌اش را باز کرد. پیام سردبیر هنوز در انتظار بود: «گزارش را در چارچوب رسمی جمع‌بندی کن.» نشانگر چشمک می‌زد. نوشت. مکث کرد. پاک نکرد.

خطی اضافه کرد: «من نمی‌توانم این گزارش را در چارچوب خواسته‌شده ارسال کنم.» ارسال کرد. تلفن بلافاصله روشن شد. پیام‌ها آمدند. اما او دیگر نگاه نکرد. لپ‌تاپ را بست. در انعکاس صفحه خاموش، چهره خودش را دید؛ زنی که دیگر فقط تماشاگر نبود. پشت پنجره، نورهای نیویورک در مه شب آرام محو می‌شدند.



هلاکت شدگان

برای غم و اشک و خونی که بر ایران سرازیر کردید در حالیکه خودتان با حمایت از این جنایات شیطانی قهقهه مستانه سر دادید، غافل از این که «یدالله فوق ایدیهم»، حال تابوت های تان را سفارش دهید و منتظر اشک هایی که چشمانتان بی وقفه خواهند بارید....



کودکان شهید میناب

کاش کودکان نمی مردند، ای کاش موقتاً به آسمان ها برده می شدند تا جنگ تمام شود، سپس با خیال راحت به خانه شان برمی گشتند، وقتی والدین با حیرت از آن ها می پرسیدند، کجا بودید با خوشحالی می گفتند: «با ستاره ها بازی می کردیم!...»



محمدعلی همچنان با چمران بود تا اینکه پس از شهادت چمران به لشکر ۲۵ کربلا آمد و معاون گردان شهید صادق مکتبی شد.

پس از شهادت فرمانده دلآور گردان حمزه سیدالشهداء، شهید صادق مکتبی، محمدعلی ملک فرماندهی گردان را عهده دار می شود.

محمدعلی دیگر یک روحانی است و هم فرمانده توانمند گردان حمزه. چند بار در عملیات های مختلف زخمی می شود. یک بار ترکش و گلوله خورده و در بیمارستان بستری است.

خبر می آورند که به دلایلی در روستای زادگاهش، همان قرن آباد، درگیری سختی بین بچه حزب اللهی و جریان نفاق شده است.

محمدعلی با همان حال زخمی به روستا می رود. برای حل و فصل دعوا که یک طرف آن جریان نفاق بوده، محمدعلی و مادر بزرگش را بی دلیل با گلولی تیرخورده و بدن مجروح، برای مدت بیست روز قاضی وقت به زندان می اندازد.

این ماجرای دردناک را محمدعلی ملک وقتی آزاد می شود و به جبهه می رود، قبل از شهادتش در سنگر روی یک نوار صوتی به عنوان یک رنج نامه از آن قاضی ناعادل با اشک و آه می گوید.

بی شک این ماجرای دردناک با این روزها که برخی بچه حزب اللهی ها را بی مورد فقط به خاطر عدالت خواهی و پاسداری از حریم واقعی اسلام بازداشت می کنند و برخی را بی گناه روانه زندان می نمایند، شباهت زیادی دارد.

محمدعلی نیز درست همین را می گوید که دزد واقعی آزاد شده و دغل باز مکار، عدالت خواه فرمانده زخمی جنگ می شود گناهکار و با مادر بزرگ شصت ساله اش روانه زندان می شود.

این ماجرا امروز درس عبرتی است برای همیشه دوران. روحانی شهید محمدعلی ملک، فرمانده گردان حمزه سیدالشهداء، در عملیات کربلای ۵ به شهادت می رسد.

نویسنده: غلامعلی نسائی

از قرن آباد تا کربلای ۵؛ روایت مردی که رهبر شهید امام خامنه ای عبا را به او سپرد



تا اسم گرگان آورد، محمدرضا عسگری هم آمد جلو و گفت: گرگان خودمان! تو بچه، پس اینجا چکار می کنی؟ واقعاً گرگانی هستی؟ باورمان نمی شد. گفتیم: پس بیا ما را به حضرت آقا برسان.

این شد که محمدعلی ما را به شهید چمران معرفی کرد و با واسطه محمدعلی حضرت آقا را هم زیارت کردیم و کار ما راه افتاد.

روحانی شهید محمدعلی ملک در یکم فروردین ۱۳۴۴ در روستای قرن آباد گرگان به دنیا آمد. دوران دبستان را تا پنجم ابتدائی در روستا گذراند و بعد وارد حوزه علمیه امام جعفر صادق گرگان شد و طلبگی خود را آغاز کرد.

محمدعلی جوان بسیار نخبه ای بود و خیلی زود آیت الله طاهری به او اعتماد کرد. همگام با دروس علمی، وارد عرصه مبارزاتی علیه شاه آمریکائی شد. در عین فعالیت های مذهبی در دوران ستم شاهی مورد تعقیب شهربانی و ساواک وقت گرگان قرار گرفت. بعد از این ماجرا عازم حوزه علمیه شاهرود شد و نزد آیت الله شاهرودی مبارزات علنی خود را آغاز کرد و توسط ساواک دستگیر و روانه زندان گردید. چند ماه بعد با سقوط خاندان پهلوی، محمدعلی هم آزاد شد. مدتی بعد شهید مصطفی چمران یک روز مهمان آیت الله شاهرودی می شود.

آیت الله شاهرودی به شهید چمران می گوید: «این طلبه جوان سر پرسودائی دارد.» چمران می خندد و محمدعلی را با خود به جبهه می برد و او عضو گروه شهید چمران می شود. جانشین تسلیحات لشکر ۲۵ کربلا که خود اهل گرگان است می گوید: «هنوز لشکر ۲۵ کربلا اعلام موجودیت نکرده بود و بچه های رزمنده شمالی را به نام تیپ یکم کربلا می شناختند.» شهید حاج غلام صادق قلی روایت می کند: «به همراه شهید محمدرضا عسگری و مرتضی قربانی رفتیم برای پیگیری اینکه تیپ را به لشکر ارتقاء دهیم.

جلسه شورای انقلاب بود، هنوز نا آشنا بودیم و ما را به داخل آن جلسه راه نمی دادند. منتظر شدیم تا برای نماز آیت الله خامنه ای را زیارت کنیم.

آقا از جلسه بیرون آمدند و من از دور نگاه می کردم. همراه آقا شهید چمران و یک پسر پانزده ساله بود. آقا که رفتند وضو بگیرند، عباي خود را به این پسر جوان دادند. من اصلاً ماندم این بچه کیه؟!

نماز که تمام شد، به شهید عسگری گفتم: من باید بفهمم این بچه کیه؟ اشاره کردم. آمد نزدیک و گفتم: پسر جان اهل کجائی؟ گفت: قرن آباد.

گفتم: قرن آباد کجاست؟ یکی از محله های تهران است؟ خندید و گفت: نه بابا، همین قرن آباد گرگان.



حماسه آزادسازی خرمشهر؛ روایت فتحی که جهان را تکان داد

آزادسازی خرمشهر در سومین روز از خردادماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، بی گمان یکی از سرنوشت سازترین رخدادهای جنگ تحمیلی ایران و عراق است. این شهر پس از آن روزهای سخت اشغال که به درازای پنج صد و هفتاد و هشت روز کشیده شد به دست رزمندگان دلاور ایرانی بازپس گرفته شد. خرمشهر از شهرهای خوزستان، نخستین شهری بود که پای دشمن به آن رسید. این شهر، علیرغم سی و چهار روز مقاومت ستودنی و تلاش بی امان رزمندگان و مردم، سرانجام در چهارمین روز آبان ماه سال ۱۳۵۹، به اشغال ارتش بعثی عراق درآمد. در فاصله ماههای مهر تا دی همان سال، نزدیک به سه ماه، از سوی ارتش، سپاه پاسداران و نیروهای مردمی عملیات‌هایی برای آزادسازی انجام شد، اما هیچ کدام به پیروزی نینجامید. پس از ماه‌ها تصرف و اشغال، سرانجام در عملیات گسترده‌ای با نام «بیت المقدس» که بیست و پنج روز به درازا انجامید و در چهار مرحله به اجرا رسید، شهر به محاصره کامل نیروهای ایرانی درآمد و پس از انهدام قوای عراقی و اسارت شماری از آن نیروها، در خرداد ماه سال ۱۳۶۱، خرمشهر به‌طور کامل آزاد شد و پرچم جمهوری اسلامی ایران بر فراز مسجد جامع این شهر به اهتزاز درآمد.

امام خمینی، فتح خرمشهر را از امور مافوق طبیعت و از عنایات خداوند دانست. آیت الله خامنه‌ای نیز این حماسه را حادثه‌ای بی نظیر در تاریخ جهان قلمداد کرده و آن را پرچم سرافرازی و پایداری ملت ایران معرفی فرمودند. کتاب‌ها و آثار هنری متعددی در موضوع اشغال و آزادسازی خرمشهر تولید شده که برخی از آنها عبارتند از: کتاب «دا»، کتاب «آزادی خرمشهر»، فیلم «روز سوم»، سریال «خاک سرخ» و بسیاری دیگر.

اهمیت فتح از نگاه جهان و تحلیلگران

روزنامه فایننشال تایمز در آن زمان نوشت: «سقوط خرمشهر و اسارت هزاران سرباز عراقی را فقط می‌توان یک شکست فاجعه‌آمیز دانست و ارتش عراق تحقیر ناشی از آن را نمی‌تواند فراموش کند... این عمل، افزون بر یک ضربه استراتژیک، از نظر روانی ضربه عظیمی به ارتش عراق وارد کرد.»

آزادسازی خرمشهر از دست رژیم بعث عراق، از مهمترین رخدادهای جنگ تحمیلی بود که سرنوشت و ماهیت جنگ را تغییر داد. برای این آزادی، آثار و برکات مهمی برشمرده‌اند:

– ایجاد ترلزول در ارتش عراق؛ چرا که ارتش بعث برای تصرف خرمشهر تبلیغات رسانه‌ای بسیاری انجام داده بود و فرار آن از خرمشهر با چند هزار کشته و اسیر، مشکلات بزرگی برایش آفرید.

– تغییر توازن سیاسی و نظامی به سود ایران.

– تلاش برای تحمیل صلح به ایران از سوی دشمن.

– اثبات توانایی‌های رزمی ایران به جهان.

حمله اولیه و اشغال شهر

حمله به خاک ایران از سوی دولت عراق، با ادعای حاکمیت ناحق ایران بر شط‌العرب و جزایر سه‌گانه تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی، و همچنین ادعای دخالت ایران در امور داخلی عراق و تلاش برای صدور انقلاب به این کشور، در بعدازظهر سی و یکم شهریور سال ۱۳۵۹ آغاز شد. با شروع جنگ، خرمشهر اولین شهری بود که مورد تهاجم عراقی‌ها قرار گرفت. این شهر، علیرغم سی و چهار روز مقاومت و تلاش رزمندگان و مردم، سرانجام در چهارم آبان سال ۱۳۵۹، به اشغال ارتش بعثی درآمد. پس از سقوط شهر، مطبوعات عراقی با فخر فروشی اعلام کردند که خرمشهر (که آن را «محمرة» می‌نامیدند) سرزمین اجدادی است و نیروهای عراق آن را برای ابد بازپس گرفته‌اند. در فاصله ماه‌های مهر تا دی‌ماه سال ۱۳۵۹، قریب به سه ماه، عملیات‌هایی برای آزادسازی از طرف ارتش، سپاه و نیروهای مردمی انجام شد اما به نتیجه نرسید. این عملیات‌ها عبارت بودند از:

۱. اولین عملیات: ارتش جمهوری اسلامی ایران در بیست و سوم مهر سال ۱۳۵۹ در محور دزفول، با اجرای یک عملیات کلاسیک برای آزادسازی خرمشهر تلاش کرد و دشمن را از کل منطقه غرب رودخانه کرخه به عقب راند، اما نتایج مطلوب حاصل نشد.

۲. دومین عملیات: ارتش با طراحی دومین عملیات کلاسیک خود در پانزدهم دی‌ماه ۱۳۵۹، به کمک سپاه و نیروهای مردمی از محور هویزه، نیرو و تجهیزات قابل توجهی از عراقی‌ها را منهدم کرد و غنایمی به دست آمد؛ اما با پاتک (ضدحمله) نیروهای عراقی، نیروهای خودی به عقب رانده شدند و از نظر تجهیزات و نیرو متحمل تلفات گردیدند.

۳. سومین عملیات: در بیستم دی‌ماه ۱۳۵۹ از سوی ارتش، روی جاده خرمشهر – آبادان به منظور شکستن حصر آبادان طراحی و انجام شد، اما این عملیات نیز سرانجام مطلوبی نداشت و جاده همچنان در دست عراقی‌ها باقی ماند.

مقاومت مردمی؛ سی و چهار روزی که تاریخ را رقم زد

مقاومت سی و چهار روزه پیش از سقوط شهر

پس از هجوم ارتش بعثی به خاک کشور و اشغال خرمشهر، نیروهای مردمی در کنار نیروهای سپاه پاسداران و با حداقل امکانات، چنان ایستادگی و مقاومتی کردند که موفق شدند اشغال کامل شهر را سی و چهار روز به تأخیر بیندازند. یکی از گروه‌های تأثیرگذار در این مقاومت، تکاوران نیروی دریایی ارتش بودند. محمد جهان‌آرا، فرمانده وقت سپاه پاسداران خرمشهر، از اشخاصی بود که در سازماندهی نیروهای مردمی و سپاه به‌کارگیری به موقع نیروها، نقشی ویژه ایفا کرد و از همین رو لقب «سردار مقاومت» را از آن خود ساخت. آغاز عملیات آزادسازی؛ مسیری که به فتح انجامیداشغال خرمشهر به دست نیروهای بعثی، پنج صد و هفتاد و هشت روز به طول انجامید. پس از ناکامی نیروهای ایرانی در آزادسازی مناطق اشغالی، سلسله عملیات‌هایی در سطحی وسیع تر طراحی و اجرا شد. این عملیات‌ها به ترتیب عبارتند از:

۱. عملیات ثامن‌الائمه: این عملیات در پنجم مهر سال ۱۳۶۰، پس از عزل ابوالحسن بنی‌صدر از ریاست جمهوری (که در اول تیر همان سال رخ داد)، با همکاری ارتش و سپاه به اجرا درآمد و به پاکسازی شرق رودخانه کارون از نیروهای بعثی و شکستن محاصره آبادان انجامید.

۲. عملیات طریق‌القدس: دو ماه پس از عملیات ثامن‌الائمه، در هشتم آذر ماه سال ۱۳۶۰، با همکاری سپاه، ارتش و نیروهای مردمی به اجرا درآمد. در این عملیات، شهر بستان و هفتاد روستای منطقه پاکسازی و آزاد شد و انهدام قوای بعثی و قطع ارتباط آنان در شمال و جنوب منطقه را در پی داشت.

۳. عملیات فتح‌المبین: این عملیات در منطقه غربی کرخه، در دوم فروردین سال ۱۳۶۱، با افزایش حضور نیروهای مردمی و گسترش همکاری ارتش و سپاه آغاز گردید و به موجب آن، ارتفاعات منطقه و بخش وسیعی از سرزمین‌های جنوب غربی کشور آزاد شد.

۴. عملیات بیت‌المقدس: این عملیات در منطقه‌ای به وسعت شش هزار کیلومتر مربع، در تاریخ دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ آغاز گردید و طی بیست و پنج روز در چهار مرحله به انجام رسید:

مرحله اول: در سی دقیقه بامداد روز دهم اردیبهشت، با حمله نیروهایی از قرارگاه‌های فتح، کربلا، قدس و تیپ‌های ۲۵ کربلا، بیت‌المقدس و ثارالله، به مواضع عراقی آغاز شد. تیپ‌های بیت‌المقدس و ثارالله موفق شدند با وجود فشار سنگین، از مواضع تحت تصرف عراقی‌ها عبور کرده و منطقه‌ای در جنوب رودخانه «کرخه کور» را به عنوان سرپل تصرف کنند. در محور قرارگاه فتح، نیروها ضمن عبور از رودخانه کارون، خود را به جاده اهواز-خرمشهر رساندند و به ایجاد استحکامات پرداختند. در محور قرارگاه نصر، یگان‌ها به دلیل تأخیر در حرکت و وجود باتلاق در کنار جاده اهواز-خرمشهر موفق به تصرف اهداف مورد نظر و الحاق با قرارگاه فتح نشدند.

مرحله دوم: در ساعت بیست و دو و سی دقیقه شب شانزدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ آغاز شد. تصمیم گرفته شد که قرارگاه‌های «فتح» و «نصر» از جاده اهواز-خرمشهر به سمت مرز پیشروی کنند و قرارگاه «قدس» نیز مأموریت یافت تا به صورت محدود برای تصرف سرپل در جنوب کرخه کور اقدام کند و سپس آن را گسترش دهد. نیروهای قرارگاه «فتح» در همان ساعات اولیه به جاده مرزی رسیدند. یگان‌های قرارگاه «نصر» نیز با اندکی تأخیر و تحمل فشارهای سنگین، به مرز رسیدند و به قرارگاه «فتح» ملحق شدند. در پی این عملیات، برخی از نیروهای عراقی مجبور به عقب‌نشینی شدند و تعدادی به اسارت گرفته شدند. بدین ترتیب جاده اهواز-خرمشهر و نیز مناطقی نظیر جفیر، پادگان حمید و هویزه آزاد شدند.

مرحله سوم: در آخرین ساعات روز نوزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، با نیروهایی متشکل از چهار تیپ مستقل سپاه پاسداران و دو تیپ ارتش آغاز شد. به دلیل هوشیاری نیروهای عراقی و تمرکز آنها بر خطوط پدافندی‌شان، نیروهای ایرانی در انجام مأموریت خود توفیق نیافتند. تکرار این عملیات در روز بعد نیز به شکست انجامید. به همین خاطر تصمیم گرفته شد تا برای انجام عملیات نهایی فرصت بیشتری به یگان‌ها داده شود و مقرر شد دو تیپ المهدی (عج) و امام سجاد (ع) از قرارگاه «فجر» نیز در حرکت بعدی به کار گرفته شوند.

مرحله چهارم: این مرحله با هدف محاصره و آزادسازی خرمشهر، در ساعت بیست و دو و بیست و پنج دقیقه مورخ اول خردادماه سال ۱۳۶۱ آغاز شد. یگان‌های قرارگاه «فتح» پس از درگیری و پیشروی موفق شدند با روشن شدن هوا در پلیس‌راه خرمشهر، نیروهای بعثی را منهدم کنند. نیروهای قرارگاه «فجر» با عملیات خود توانستند «پل نو» را تصرف کنند و به سمت «شط‌العرب» پیشروی نمایند. نیروهای قرارگاه «نصر» نیز در امتداد مرز پیشروی کرده و با پاکسازی و انهدام نیروهای بعثی به سمت جنوب حرکت کردند و بدین ترتیب شهر خرمشهر به‌طور کامل به محاصره نیروهای ایرانی درآمد. اگرچه نیروهای عراقی همچنان مقاومت می‌کردند، اما در روز دوم خرداد، حلقه محاصره خرمشهر تنگ‌تر شد و بخشی از نیروهای عراقی به اسارت درآمدند. سرانجام در ساعت چهارده روز سوم خرداد ماه سال ۱۳۶۱، شهر خرمشهر به‌طور کامل آزاد و پرچم جمهوری اسلامی ایران بر فراز مسجد جامع این شهر به اهتزاز درآمد. سردار صیاد شیرازی تعداد اسیران دشمن را در این عملیات حدود نوزده هزار و پانصد نفر اعلام کرده است.

آن سوی فتح؛ موافقان و مخالفان صلح پس از خرمشهر

پس از این پیروزی عظیم، بحث‌های مهمی درباره ادامه یا توقف جنگ در گرفت. حزب نهضت آزادی، از احزاب سیاسی ایران، یکی از موافقان جدی صلح و اتمام جنگ پس از فتح خرمشهر بود. ابراهیم یزدی از اعضای این حزب در مصاحبه‌ای گفته بود: «ما تا فتح خرمشهر با تمام قوا از جنگ حمایت کردیم اما بعد از فتح خرمشهر معتقد بودیم که جنگ باید تمام شود.» او همچنین معتقد بود که امام خمینی در ابتدا مخالف ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر و موافق صلح بود، اما بعدها نظر ایشان درباره ادامه جنگ تغییر کرد.

اکبر هاشمی رفسنجانی، ملاحظات امام درباره ادامه جنگ را اینگونه عنوان کرده است: «اگر وارد خاک عراق شویم، مردم عراق حتی اگر با صدام حسین مخالف باشند به خاطر تعصبات وطنی از او حمایت می‌کنند. جهان عرب و حتی دنیا ممکن است از صدام حمایت کنند. ما به عنوان اشغالگر تلقی می‌شویم و ورود به خاک عراق به مردم عراق آسیب می‌زند.»

سید احمد خمینی در خاطراتش آورده است که پس از آزادسازی خرمشهر، مسئولین جنگ گفتند که ما باید تا کنار شط‌العرب (اروند رود) برویم تا بتوانیم غرامت خود را از عراق بگیریم، اما امام معتقد بودند که بهتر است جنگ تمام شود و با ادامه جنگ موافق نبودند. ایشان می‌گفتند: «اگر بناسد که شما جنگ را ادامه بدهید، بدانید که اگر این جنگ با این وضعی که شما دارید ادامه یابد و شما موفق نشوید، دیگر این جنگ تمام شدنی نیست. ما باید این جنگ را تا نقطه‌ای خاص ادامه دهیم و الان هم که قضیه فتح خرمشهر پیش آمده، بهترین موقع برای پایان جنگ است.»



با این حال، برخی از مسئولان سیاسی و فرماندهان نظامی با ادامه جنگ موافق بودند. مهمترین دلایل آنان برای ادامه جنگ و ورود به خاک عراق عبارت بودند از: عدم پذیرش شرایط ایران از طرف دولت عراق (پرداخت غرامت و تنبیه متجاوز)، عدم امنیت مرزهای ایران و احتمال حمله دوباره ارتش عراق، و اینکه مناطقی مانند شلمچه، طلائیه، فکه و قصر شیرین همچنان در اشغال ارتش عراق بودند. بنا به گفته هاشمی رفسنجانی، در جلسه‌ای با حضور اعضای شورای عالی دفاع و فرماندهان اصلی جبهه‌ها در بیست و سوم تیر سال ۱۳۶۱، امام خمینی سرانجام منطق نظامی‌ها را پذیرفت و با ادامه جنگ برای ورود به خاک عراق موافقت کرد.

پیشنهاد غرامت به ایران پس از فتح

درباره پیشنهاد غرامت به ایران برای توقف جنگ پس از فتح خرمشهر، اقوال مختلفی بیان شده است. هاشمی

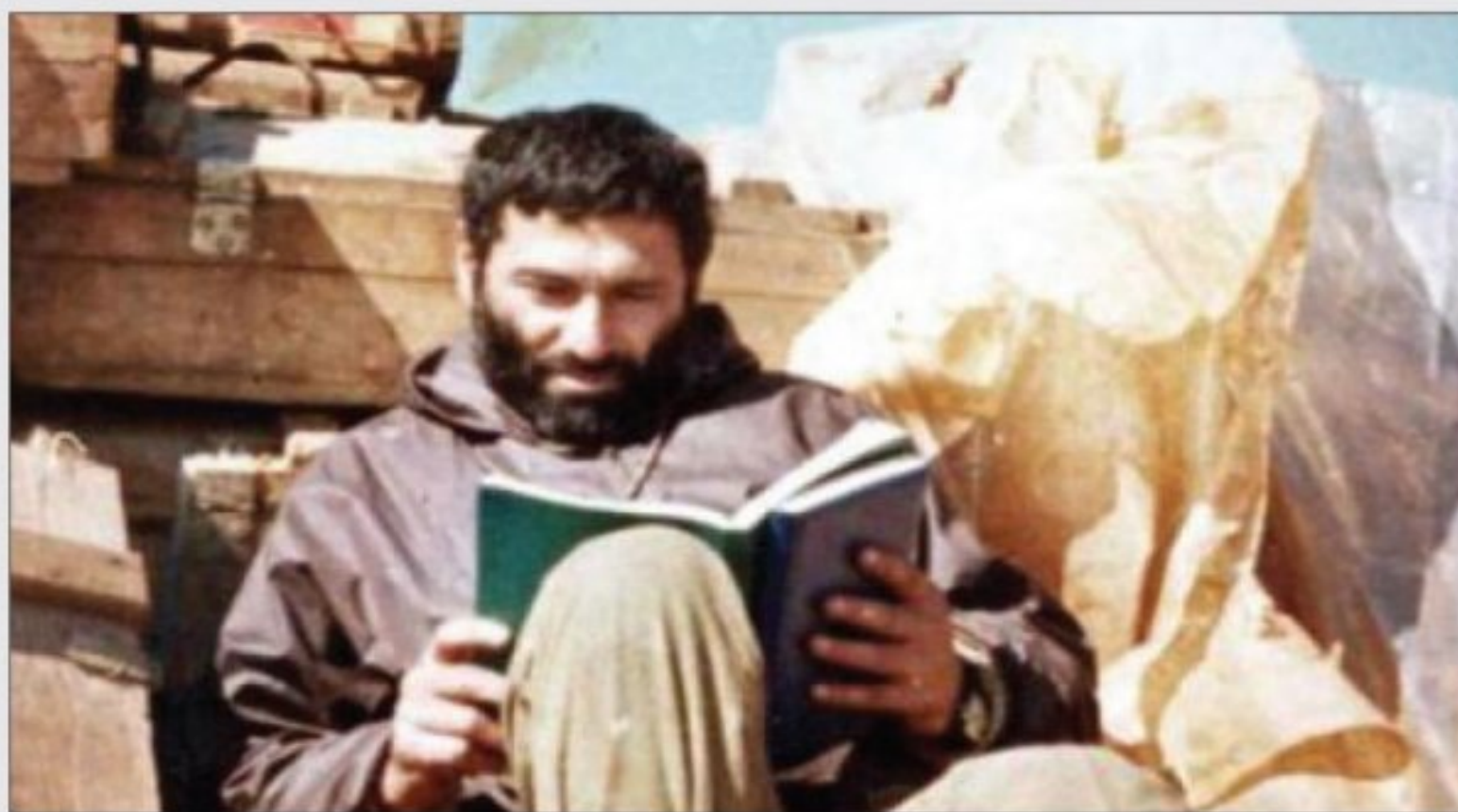
رفسنجانی در کتاب خاطراتش نوشته است: «به من اطلاع دادند که وابسته نظامی ایتالیا گفته: کشورهای نفت خیز منطقه مایلند شصت میلیارد دلار خسارت جنگ را از طرف صدام به ایران بدهند و ایران از شرط کیفر او منصرف شود.» آیت الله منتظری نیز در خاطرات خود گفته است: «پس از فتح خرمشهر حسابی برای غرامت به کشور ما پول می‌دادند و منت ما را هم می‌کشیدند.»

امادر مقابل، اکبر هاشمی رفسنجانی در یادداشتی که در شهریور سال ۱۳۸۹ منتشر کرده است، پیشنهاد دریافت غرامت برای پایان جنگ پس از فتح خرمشهر را شایعه‌ای خبیث خوانده که از طرف دستگاه‌های تبلیغاتی غرب و با هدف تضعیف روحیه مقاومت و دفاع مردم ایران انتشار یافته بود.

قسمت دوم: حاج حسین آهنگری که فرمانده شد

فرزندان روح الله

نویسنده: غلامعلی نسائی



ناله‌ی بچه‌ها را می‌گرفت و نمی‌گذاشت به گوش عراقی‌ها برسد.

همه‌ی بچه‌ها با هم هم‌قسم شده بودند که اگر کسی خواست غرق بشود و خواست فریاد بزند، رفیقش سرش را فرو کند زیر آب و حالا در دویست‌متری عرض رودخانه، جنازه‌ی بچه‌ها یکی‌یکی روی آب شناور می‌شد. کوله‌پشتی، مهمات، اسلحه، بی‌سیم، و تجهیزات سنگین بچه‌ها، هر کدام چهل کیلو وزن داشت. شهید «رجبی» تیربار گرفتف با چهار نوار فشنگ سنگین داشت و بعضی‌ها آرپی‌جی. از هر گروه پانزده نفره، تنها هفت، هشت نفر توانستند خودشان را به اسکله برسانند؛ بقیه همه شهید شدند. هنوز چند دقیقه به اعلام رمز عملیات مانده بود.

یک عراقی با خیالی آسوده، یک دست سیگار و یک دست آفتابه، یک اسلحه‌ی کلاشینکوف روی شانه انداخته بود و به سمت رودخانه می‌آمد. بدون کوچک‌ترین دلوپسی‌ای نشست، آفتابه‌اش را پر کرد و از سینه‌کش خاکریز بالا رفت. گفتم: «حاجی! این عراقی‌ها امشب خیلی بی‌خیالند.

انگار نه انگار که بچه‌هایمان تا چند دقیقه‌ی دیگر روی سرشان خراب می‌شوند.» حاجی گفت: «آن‌که باید کور و کرشان بکند، کار خودش را کرده، ما چه کاره‌ایم؟» ساعت از ده گذشته بود که قرارگاه رمز را اعلام کرد. دهنی بی‌سیم را گذاشتم روی بلندگوی دستی. طنین «یا فاطمه الزهرا (س)»، بچه‌های گردان خط‌شکن یا رسول‌الله (ص) را از جا کند و توپخانه‌ی ایران موجی از آتش و وحشت برای دشمن به‌راه انداخت. خط اول شکست و طولی نکشید که بچه‌های لشکر ۲۵ کربلا رویه‌روی مناره‌ی فاو مستقر شدند.

«مرتضی قربانی»، شهید «صادق مکتبی»، شهید «محمدرضا عسگری» و حاج‌بصیر، پرچم آقا علی‌بن موسی‌الرضا (ع) را بر فراز مناره برافراشتند. دشمن چنان ضربه‌ی هولناکی خورده بود که توان پاتک نداشت و سردرگم شده بود. بچه‌ها سنگرها را پاک‌سازی کردند و اسرا را به عقب بردند. شب دوم، خط دوم و شب سوم، خط سوم دشمن هم شکسته شد. روز استراحت می‌کردیم و شب پیش می‌رفتیم.

شب سوم، رویه‌روی کارخانه‌ی نمک بودیم که متوجه شدیم عده‌ای بسیجی در سمت راست ما و کمی جلوتر دارند تکبیر می‌گویند.

همه خوش حال شدیم که نیروهای لشکر «امام حسین (ع)» به گردان ما الحاق شده‌اند.

به سمتشان رفتیم. حدود پنجاه متری‌شان، ناگهان حاج‌حسین ایستاد و داد زد: «ای خدا! این‌ها دشمنند. بزنیدشان.» من گفتم: «حاجی! این‌ها دشمن نیستند، دارند یا فاطمه‌الزهرا (س) و الله‌اکبر می‌گویند. گمانم نیروهای لشکر امام حسین (ع) باشند.» حاج‌بصیر فریاد کشید: «بچه‌ها! بهشان مهلت ندهید.»

و خودش شروع کرد به تیراندازی. یک‌دفعه چهارلول‌های عراقی، بارانی از گلوله بر سرمان ریختند.

آرپی‌جی‌زن‌ها تانک‌های عراقی را فراری دادند و جنگ تن‌به‌تن آغاز شد. درگیری شدید شد و تا یکی دو ساعت، آن‌قدر تیراندازی کردیم که زمین گیر شدند. نصف‌شان را اسیر گرفتیم و رفتیم جلو. شب سردی بود. نماز صبح را خواندیم و مستقر شدیم. شب ششم، عراق پاتک سنگینی کرد. تا صبح کلی شهید دادیم. تعداد زیادی هم مجروح شدند. ارکان گردان به‌هم ریخت؛ باید دوباره سازمان‌دهی می‌شدیم.

حاج‌بصیر گردان را سامان‌دهی کرد. و این داستان ادامه دارد...

اروندکنار. با حاج‌حسین کنار ستون پیش می‌رفتیم. طولی نکشید که به زیر اسکله رسیدیم. هر گروه پانزده نفره باید طنابش را گره می‌زد، وارد اروند وحشی می‌شد. پیش‌بینی کرده بودند اروند آرام است و در حالت مد قرار دارد. در این وضع آب طغیان ندارد و غواص‌ها می‌توانند به‌راحتی از عرض اروند بگذرند. گروهان‌های یک، دو و سه همه آماده بودند.

بچه‌ها طناب‌ها را انداختند.

اعضای یکی از گروه‌ها برای گرفتن گره اول طناب، بحث می‌کردند. هر کس گره اول را می‌گرفت، جلوی ستون بود و بیش‌ترین خطر متوجه او می‌شد. همه برای خطر کردن دعا می‌کردند و هر یک از بچه‌ها مدعی بود که من اول هستم. برای این‌که دل هیچ عاشقی نشکند، یکی از بچه‌ها سریند یازهر (س) را از پیشانی‌اش باز کرد و به گره اول بست، حضرت فاطمه الزهرا (س) جلودار نیروها شد. اخم‌ها همه باز شد. همه‌ی گروه‌ها، گره اول طناب را سپردند به دست‌های مهربان بانوی هر دو عالم. بچه‌ها دل سپردند به عشق و زدند به آب. حدود صد متری که پیش رفتیم، اروند آرام، ناگهان وحشی شد؛ جوری‌که در تمام مدت آموزش، چنین حالتی را از رود ندیده بودیم. رودخانه طغیان کرد. ناگهان مه سطح رودخانه را پوشاند و نرم‌نرم روی صورت بچه‌ها نشست. صدای ابوطالب جلالی رسید که داشت محمدزمان را صدا می‌کرد.

– من کارم تمامه، خداحافظ رفقاً! من رفتم. خداحافظ....

محمدزمان دست ابوطالب را گرفت و ۱۵۰ متری با خودش کشید. اما دیگر محمد توانش را از دست داد. ابوطالب التماس می‌کرد که رهایش کند... و رها شد. سرش را می‌کرد زیر آب تا کسی صدای ناله‌اش را نشنود.

دست بچه‌ها یکی‌یکی از گره‌ها کنده می‌شد. آب، صدای

حاج‌بصیر خواستش. ابوطالب گفت: «حاجی! به‌خدا قسم می‌خورم که اگر دست و پاگیر شدم، دامن‌گیر بچه‌ها نشوم و خودم را توی آب خفه کنم. قسم می‌خورم که اگر خواستم غرق بشوم، دست کسی را نگیرم تا آب من را ببرد.» بعد به گریه افتاد و اشک‌هایش دل حاج‌حسین را نرم کرد. وقتی بچه‌ها از آب بیرون می‌آمدند، قدرت نداشتند که شنایر، فین، عینک و ماسک غواصی را از تن خود جدا کنند. بچه‌های تدارکات، توی بشکه آب گرم می‌کردند تا وقتی رزمندگان از آب بیرون می‌آیند، دستشان را بزنند توی آب گرم و یک ذره حس و حال بگیرند، گرم بشوند و لباسشان را درآورند. حاج‌بصیر هم خودش توی دهان بچه‌ها غسل می‌ریخت. لیوان چای را می‌گذاشت جلوی دهانشان تا بخورند و گرم شوند. پس از هفتاد روز آموزش سخت و نفس‌گیر، نیروها به‌سمت بوفلفل حرکت کردند. رویه‌روی شهر فاو مستقر شدیم. هوا داشت تاریک می‌شد که حاجی سه نامه‌ی محرمانه بهم داد تا برای فرماندهان گروهان ۱، «یحیی خاکی»، گروهان ۲، «نژادبخش» و گروهان ۳، «علی اصغر بصیر» ببرم. زود رفتم و برگشتم. فضا عاشورایی شده بود و هر کس مشغول کاری بود. یکی نماز می‌خواند، آن یکی قرآن می‌خواند و استغفار می‌کرد. هیچ‌کس بی‌کار نبود. حاج‌حسین بصیر پیش از عملیات اتمام حجت کرد، ولی مگر گریه‌ی بچه‌ها می‌گذاشت که حاج‌حسین حرفش را تمام کند؟ بغض گلوی حاج‌حسین را هم گرفته بود و دیگر نتوانست حرف بزند.

بچه‌ها درباره‌ی عملیات هم توجیه شدند. کم‌کم وقت بستن سرینده‌ها رسید. بچه‌ها یک‌دیگر را بغل می‌کردند، حالیت می‌طلبیدند و در آغوش هم‌دیگر زارزار گریه می‌کردند.

یکی یکی قرآن را می‌بوسیدند و از زیر قرآن رد می‌شدند. «یا علی (ع)» مولا می‌خواندند و می‌رفتند سمت نخلستان‌های

فصل دوم: علمدار گردان یا رسول (ص)، پیش از عملیات «والفجر هشت» راهی دریای خزر شد. یک دوره‌ی فشرده‌ی آموزش غواصی را به فرمان‌دهی حاج‌بصیر، در دریای خزر گذراندیم.

از همان‌جا به جبهه‌ی بهمن‌شیر، دور از چشم آواکس‌ها و ماهواره‌های جاسوسی آمریکا، در روستای متروکه‌ی خسروآباد، رویه‌روی «مسجد فاو» و حاشیه‌ی نهر جاسم مستقر شدیم.

از اولین روزی که پای‌مان به بهمن‌شیر باز شد، منطقه قفل و بست شد. هیچ‌یک حق بیرون رفتن از خسروآباد را نداشتیم. هوش و درایت فرماندهان با ایمان و شجاع لشکر ویژه‌ی خط‌شکن ۲۵ کربلا، ضریب امنیت را بسیار بالا برده بود. هیچ‌کس به دیگری؛ حتی به بهترین دوست خود، کوچک‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین اطلاعاتی را نمی‌داد.

«نمی‌شناسم، نمی‌دانم، ورد زبان بچه‌ها بود.»

همه‌ی بچه‌ها رازداری می‌کردند و به همین خاطر هیچ اطلاعاتی درز نمی‌کرد.

یک روز آقامر ترضی قربانی می‌رود سراغ عمرانی، نیروهای صادق مکتبی داشتند نهر می‌کنند و کیسه می‌زدند. از یک رزمند می‌پرسه: بچه گجایی؟ نمی‌دانم. اینجا کدام گردان مستقره؟ نمی‌دانم. عمرانی را ندیدی؟

آقامر ترضی عصبانی، گفت: لامصب من فرمانده لشکر تم. این قرص نمی‌دانم و من بخورتان دادم. بچه‌ها از خنده پس افتادند. یکی که آقامر ترضی را شناخت، گفت: عمرانی رفته جلو، دارند کیسه پر می‌کنند و خاکریز می‌زنند. یک چنین وضعی داشتیم. هیچ کس اطلاعات نمی‌داد.

آموزش، سخت و نفس‌گیر آغاز شد. سرمای شدید رودخانه‌ی بهمن‌شیر، استخوان را می‌ترکاند. هر چند نیروهای آموزشی خودشان شمالی و دریادیده بودند، ولی آن‌جا دنیای دیگری بود. هرگز به مخیله‌ی تاریک دشمن نمی‌آمد که ایرانی‌ها بخواهند به چنین کار دیوانه‌واری دست بزنند و شناکان از رودخانه‌ی خروشان بهمن‌شیر بگذرند. توی روستای چوبده و بین نخلستان‌های سر به فلک کشیده، لباس غواصی را می‌پوشیدیم و حدود صد‌متری را با تجهیزات کامل توی گل‌ولای طی می‌کردیم تا به کنار نهر برسیم.

در گروه‌های پانزده نفره و با لباس غواصی، بی‌سیم، اسلحه و تجهیزات کامل برای یک عملیات همراه حاج‌بصیر به آب می‌زدیم، تا نزدیک دشمن می‌رفتیم و برمی‌گشتیم؛ مسیری که ما را برای شب عملیات، کاربلدتر و مقاوم‌تر می‌کرد. باید روزی دوبار عرض رودخانه را می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. بچه‌هایی که این آموزش سخت را تحمل می‌کردند، جزو خط‌شکن‌های عملیات محسوب می‌شدند.

وقتی می‌رفتیم توی آب، دندان‌های‌مان به‌هم می‌خوردند و بدن‌هایمان برای مدتی بی‌حس می‌شدند.

آب چنان سرد بود که تمام بدن برای لحظه‌هایی لمس و بی‌رمق می‌شد.

تنها چیزی که بچه‌ها را گرم می‌کرد و حرکت می‌داد، توکل به خدا بود و عشق به امام حسین (ع)، اما بعضی از بچه‌ها می‌بزدند و باید از گروه بیرون می‌رفتند.

خودشان هم نمی‌خواستند، اما چاره‌ای نبود. «ابوطالب جلالی» بچه‌ی کوهستان بهشهر، رباط پایش صدمه دید. توی آب پایش می‌گرفت. «محمدزمان کرمی» به حاج‌بصیر گفت: «پای ابوطالب زخمی است. شب عملیات می‌ماند و در درسام می‌شود. هر چه به او می‌گوییم که با گروه دوم، با قایق بیاید، قبول نمی‌کند و می‌گوید، من تا آخرش هستم.»